

در یکی از روزهای شَبَّات، عیسی در کنیسه‌ای تعلیم می‌داد 11. در آنجا زنی بود که روحی او را هجده سال علیل کرده بود. پشتش خمیده شده بود و به هیچ روی توان راست ایستادن نداشت. 12 چون عیسی او را دید، نزد خود فرا خواند و فرمود: «ای زن، از ضعف خود خلاصی یافتی!» 13 سپس بر او دست نهاد و او بی‌درنگ راست ایستاده، خدا را ستایش کرد 14. اما رئیس کنیسه از اینکه عیسی در روز شَبَّات شفا داده بود، خشمگین شد و به مردم گفت: «شش روز برای کار دارید. در آن روزها بیاپید و شفا بگیرید، نه در روز شَبَّات 15.» خداوند در پاسخ گفت: «ای رباکاران! آیا هیچ‌یک از شما در روز شَبَّات گاو یا الاغ خود را از طوبله باز نمی‌کند تا برای آب دادن بیرون برَد؟ 16 پس آیا نمی‌بایست این زن را که دختر ابراهیم است و شیطان هجده سال اسیرش کرده بود، در روز شَبَّات از این بند رها کرد؟ 17» چون این را گفت، مخالفانش همه شرمسار شدند، اما جمعیت همگی از آن همه کارهای شگفت‌آور او شادمان بودند.



دو دوستان داشت در مورد کلیسا، دین و خدا صحبت کنند. بالاخره یکی به دیگری گفت: «اوه، پس در واقعاً ایمان به خدا داری؟» همه ی ما با این سوال آشنا هستیم. یک مثال دیگر زیر بود: یک همکار می‌داند که شما به کلیسا می‌روید. سپس یک روز شروع در مورد ایمان مسیحی صحبت می‌کردید و به همکار خود توضیح دادید که ایمان برای شما چه معنایی دارد. ناگهان متوجه شدید که همکاران کاملاً شوکه شده بود: او نیز نمی‌توانست باور کند که چیزی مثل ایمان واقعی وجود دارد. «آه، پس واقعاً ایمان به خدا دارید؟» به نظر می‌رسد که بیشتر انسان باور می‌کنند که ایمان به عنوان یک سنت، یا یک فرهنگ خانوادگی، یا ایمان به عنوان سرگرمی دیده می‌شود. حتی امکان دارد که ایمان به عنوان بهانه ای استفاده می‌شود تا کسی بتواند با افراد دیگر ملاقات کند یا حتی برای این هدف که در آلمان اقامت داشته باشد. اما چیزی مثل ایمان واقعی هست که بتواند به تنهای وجود دارد؟ تنها ایمان به خدا؟ آیا آن ایمان هست؟ در واقعاً ایمان داری؟

عیسی در مواعظ خود غالباً مخالف کسانی بود که می‌خواستند از ایمان به عنوان بهانه استفاده کنند. در زمان او هنوز مد بود که فرد انسان را با ایمان خود تحت تأثیر قرار دهد. در زمان او هنوز می‌توانستید انسان را با تقوا و یا دعا‌های طولانی تحت تأثیر قرار دهید. اما خداوند به عنوان مخاطب در نظر گرفته نشده بود. به جای خدا دیگران بایستی بیشتر اسیر این دعاها شوند و تحت تأثیر قرار گیرند. عیسی در برابر چنین افرادی ایستاد و ربا کاری آنها را آشکار کرد و آن را به عنوان کار صرفاً انسانی و اعتقاد نادرست افشا کرد. فقط ایمان به خدا باید وجود داشته باشد. خدا و عیسی باید در وسط باشد. خدا به تنهای. در مطالعه امروز ما با دو نفر آشنا می‌شویم که هر کدام از جهات کاملاً متفاوتی می‌آیند و در مقابل عیسی می‌ایستند. از یک طرف، زنی که ناگهان جلوی عیسی ایستاد. او روحی ناپاک داشت و نمی‌توانست به معبد وارد کند، جایی که دیگران خدا را ملاقات می‌کردند. دیگری نماینده دین بود. به اصطلاح یک "متخصص دین". کسی که مستقیماً با خدا در ارتباط بود. یکی از رهبران کنیسه. کسی که می‌توانست همه چیز در مورد خدا جواب بدهد...

ابتدا به زن نگاه می‌کنیم. او یکی از بسیاری است که ناگهان به جلو می‌آید. به ما گفته نمی‌شود او کیست و از کجا آمده است. ناگهان او آنجاست. همه ما این افراد را می‌شناسیم که ناگهان جلوی ما هستند. گاهی یک معتاد است که جلوی درب کلیسا التماس می‌کند، گاهی سوال‌کننده است که می‌خواهد بداند چگونه باید به درگاه خدا دعا کند، گاهی اوقات فردی است که می‌خواهد مراسم دعا را از دور ببیند. زنی که در متن خطبه ما از او صحبت می‌شود نیز یکی از این افراد است. روزی آمد که همه به کنیسه رفتند. یک روز دعا بود. روز که دیگران می‌توانستند ملاقات با خدا تجربه کنند. با وجود بیماری که داشت آن زن آمد. در آن زمان ممنوع بود که با بیماری وارد مکان دعا باشد. بدن آن زن خمیده بود. او رو به زمین داشت چون دیگر نمی‌توانست راست بایستد. او نمی‌توانست مردم یا آسمان را دید. او در اثر بیماری و رها شدن از خداوند سرش را تعظیم کرد، اما آماده شنیدن است. و بعد یکی او را صدا زد. یک غریبه! کسی که می

خواست از مرکز با او تماس بگیرد. او اعتماد به نفس پیدا کرد و شروع به راه رفتن کرد. او نمی توانست آن غریبه را ببیند. فقط پاهاش و سپس این کلمات را شنید: "ای زن، از ضعف خود خلاصی یافتی!" زن احساس کرد که کلمات او بدنش را بالا برد. او احساس کرد که همه چیز که با هم ریخته شده بود پاک می شود. همچنین روحیه او. او می توانست دوباره نفس بکشد. هر چیزی که در طول ۱۸ سال پیچ خورده و متحجر شده بود در حال حل شدن بود. او به بالا نگاه کرد. او فقط پاها را ندید، بلکه افراد و چهره ها را دید. او به غریبه نگاه کرد. چیزی در او وجود داشت که بسیار فراتر از همه آنها بود. او برای اولین بار پس از مدت ها ی یک چهره و سپس آسمان را دید. برای اولین بار خدا را دید! قدرت خدا! و شروع به ستایش خدا کرد. و دیگری نیز وجود دارد. صاحبخانه که در طرف مقابل زن ایستد، او مانند یک میله صاف می ایستد و به طرز عجیبی بی تفاوت ماند. او نه تنها رویداد را ندیده گرفت بلکه بر ضد آن بود. شش روز وجود دارد که می توانید شفا ی بیماری را آزمایشات کنید اما نه در روز شبت! آیا رهبر به سادگی خدا را درک نکرد؟ یا احساس خطر داشت؟ آیا او می ترسد که خدا او را نیز خواهد لمس کرد؟ آیا او می ترسد که مجبور شود تمام سیستم دین مذهبی ی خود را از بین ببرد و مانند این زن، ناگهان مجبور شود در مقابل عیسی تنها بایستد؟ عیسی به تنهای! ایمان به تنهایی. این کار برای او تقریباً غیر قابل تحمل خواهد بود! دلیل مخالفتش هر چه باشد چشمانش را بسته کرد. او همه چیز را دید اما هیچ چیز را درک نکرد. نه شفای زن و نه ستایش خدا. او تنها مسئول به خودش داشت! او می خواهدست وضعیت خود را حفظ کند و می ترسد خود وضعیت را از دست بدهد. شاید از سوالی که در ابتدا پرسیدم می ترسد: "واقعاً به خدا ایمان داری یا فقط تظاهر می کنی؟"

و سپس مورد کسی سوم صحبت نکردیم. این عیسی است. عیسی جواب داد: "ای ریاکاران!" . انتقاد او شدید و در عین حال به طرز عجیبی عاری از نفرت بود. با وجود این که انتقاد کرد، در عین حال می خواست آن فرد را قانع کند و می خواست این کار را با یک مثال انجام دهد. «آیا هیچ یک از شما در روز شبت گاو یا الاغ خود را از طویله باز نمی کند تا برای آب دادن بیرون برود؟» پس آیا نمی بایست این زن را که دختر ابراهیم است و شیطان هجده سال اسپرش کرده بود، در روز شبت از این بند رها کرد؟ نه فقط به این دلیل که به صراحت در عهد عتیق چنین نوشته شده است آن جمله قانع کننده بود. این منطقی هم است که یک زن ارزشتر از یک گاو یا الاغ است. و برخی شرمند شدند. همه شوکه شده و در وسط ایستادند. به نوعی همه این احساس را داشتند که از یک خط عبور کرده اند که زندگی را به جای دیگر خواهد منجر کند. زنی که از مرز فقر و تنهایی به مرکز آمد. برخی خدا را حمد کردند. از ناراحتی یا شاید حتی به دلیل خجالت. هنگامی که ناگهان خود را در مقابل عیسی تنها می یابیم، چنین خجالتی بر ما نیز تأثیر می گذارد. شرم و شادی در داستان ما با هم آمیخته شده اند. شرمند چون ما ناگهان متوجه می شویم که همه چیز بسیار متفاوت از آن چیزی است که ما تصور می کردیم. شادی چون می بینیم که خدا آنجاست و ما را بالا می برد. دوباره به سوالی که در ابتدا پرسیدم فکر می کنم: "آیا واقعاً ایمان داری که عیسی در وسط ایستاده است و این زن را شفا داد؟" آیا واقعاً باور دارید که عیسی امروز هنوز در وسط است و مردم را صدا می کند؟ آیا واقعاً باور کنید که عیسی در کلیسای شماست؟ و دقیقاً به همین دلیل ارزش دارد که مردم برای ملاقات با او دعوت کنیم؟ همانطور که او من و شما را صدا می کند، ما باید دیگران را نیز صدا می کنیم. پاسخ این سوال ما را شرمند می کند. و با این حال کاملاً بی اهمیت نیست و این امکانات را دارد که آسمان را باز کند و چشم ها را باز کند. اوضاع امروز بسیار متفاوت از آن زمان عیسی است که همه ی مردم به کنیسه می رفتند. امروزه مردم می خواهند از مرکز کلیسا دور شوند. آنها نیازی به ایمان ندارند، آنها به عیسی هم نیازی ندارند. و دیگر مجبور نیستند وانمود کنند که به خدا ایمان دارند یا نه، بلکه آشکارا بگویند که چنین اعتقادی مَزخرف، کهنه یا کودکانه است. و شاید آن جمله "بله، من به خدا ایمان دارم!" باری ما نیز دشورتر و دشورتر است. آیا امکان دارد که بگوید: «من ایمان دارم که عیسی آنجاست و می تواند و می خواهد کمک کند!» چنین پاسخی می تواند نگران کننده باشد و همچنین می تواند برای ما یک چالش باشد. و با این حال، دقیقاً این اعتراف است که در اهمیت است. از این طریق عیسی ما را به وسط صدا می زند. به دور از تحریف اشتباهات و گناهان گذشته. به دور از نفرتی که ما را سنگین می کند. و عیسی نیز ما را دعوت می کند که راههایی ندرست را ترک کنیم. ما عیسی را در وسط ملاقات می کنیم تا او چشمانمان را بلند می کند و به صورت عیسی نگاه می کنیم. نوری بر ما طلوع می کند! اختلافات و نفرتی که در دل ما متحجر شده حل می شود. ما به عیسی نگاه می کنیم و در عین حال چیزهای بیشتری می بینیم. ما به دور از افق نگاه می کنیم و فکر می کنیم که خدا واقعاً وجود دارد. این خدایی که آغوشش را باز می کند و می خواهد ما و بسیاری را در آغوش بگیرد. او می خواهد ما را دلداری دهد و بلند کند. چشمانمان را بلند می کنیم و آسمان را می بینیم. خدا در میان ماست و ما و بسیاری را شفا می دهد. "بله، من واقعاً اینطور باور می کنم! من به خدا ایمان دارم! من به عیسی ایمان دارم! مبارک باد نام خداوند! آمین"